



را با خود داشت بالا رفت و ضمن اینکه با صدای بلندی نیز آواز می‌خواند از سمت شمال وارد قصر طلایی شد. سه بار تختخواب مادرش را دور زد، به طوری که سمت راست وی به سمت تختخواب بود و طرف راست مادرش را تکان می‌داد، گویی وارد رحم او می‌شود و به این ترتیب ملکه در جشن‌های اواسط تابستان حامله شد.

روز بعد که ملکه از خواب بیدار شد، خوابش را برای پادشاه تعریف کرد. شاه نیز شصت و چهار نفر برهمن برجسته را احضار کرد و در نهایت سرعت برایشان فرشی‌هایی از برگ سبز و گل‌های دلبرجیا (Dalbergia) فراهم کرد و گسترده برهمن‌ها نشستند و او ظرف‌های طلا و نقره را با آشی که از شیر آمیخته با کره، عسل و شیره نیشکر فراهم شده بود پر کرد. روی ظرف‌ها را با تنقلات دیگر طوری تزئین کرد که محتویات درون ظرف‌ها به مانند طلا و نقره به نظر می‌رسیدند و با آنها از برهمن‌ها پذیرایی کرد. پذیرایی از برهمن‌ها محدود به خوردنی‌ها نبود، بلکه هدایای دیگری نظیر لباس‌های فاخر و گاوهایی به رنگ قهوه‌ای روشن نیز به آنها بخشید و به این ترتیب نهایت رضایت آنان را فراهم کرد. آنگاه از آنان خواست تا خواب ملکه را برای او تعبیر نمایند. به این ترتیب تولد یک اسطوره با توجه به آنچه از منابع نتیجه‌گیری می‌شود در آغاز با جستجو و امید شروع می‌شود. در آغاز ما باید پذیریم که چیزهایی را که شر می‌نامیم واقعیت‌هایی جاودانی هستند و نیز این مطلب را قبول کنیم که قهرمان و خصوصیات وی نتیجه اندیشه و افکار و روان انسانی است. پیدایش یک اسطوره ابتدای سفری است که در ادامه آن شخصیت سازی صورت می‌گیرد. اسطوره به عنوان واقعیتی انکارناپذیر در تمامی داستان‌ها وقتی از یک دید کلی به آنها نگریسته شود مشاهده می‌شود.

یک مرجع مهم در مورد تولد اسطوره کتاب «افسانه تولد قهرمان» (The myth of the Birth of the Hero) نوشته اوتورانک (Otto rank) است. در این کتاب مؤلف به داستان‌های تولد می‌پردازد و تفکرات فرویدی (Freudian) را پایه و اساس اسطوره معرفی می‌کند. مشکل اصلی در اندیشه فرویدی اصرار به یکسان فرض کردن اسطوره با ساخته‌های روحی و روانی است. اما این موضوع چیزی از ارزش کار رانک کم نمی‌کند. کتاب «مقدمه‌ای بر علم اسطوره‌شناسی»: «اسطوره کودک ایزدی و اسرار بهشت» (Eleusis The myth of the Divine child and mysteries) نوشته یونگ (Introduction to a science of mythology) و کرنی (Kereny) به همراه کتاب «نشانه‌های گذر» (Symbols of Transformation) نوشته یونگ به طور کامل به سوالاتی که در مورد زندگی قهرمان وجود دارد می‌پردازد. کتاب‌های «قهرمانی با هنر در چهره» (The hero with a thousand faces) نوشته جوزف کمبل و نیز

گرفت. ناگفته نماند که عده‌ای نیز معتقدند که تزئوس در ماراثن (Marathon) رشد یافته است.

[رابرت گریوز (Robert Graves)، اسطوره‌های یونانی، صفحات ۳۲۴ و ۳۲۵]

ماهامایا و بودا (MAHA-MAYA & BUDDHA) هندی

در این داستان فیل سفید عاملی است که به وسیله آن روح خداگونگی وارد دنیای جسم می‌شود. طبیعت خدایی قهرمان با خلوص و بی‌پیرایگی افکار مادر او مشخص می‌شود (مادری که به تازگی از بهشت آمده است)، رخدادهای شگفت‌انگیز بعد از متولد شدن قهرمان را احاطه می‌کنند و خصوصیات افراد بزرگسال در کودکی او جلوه‌گر می‌شود. این داستان مربوط به ایامی است که جشن‌های اواسط فصل تابستان در شهر کاپیلاواتو (Kapilavatthu) جریان داشت و اهالی سرگرم جشن و پایکوبی بودند. ملکه ماهامایا که از نوشیدنی‌های قومی و آرایش‌های ظاهری که در آن عطرها و تاج‌های گل مختلف استفاده می‌شد، خودداری می‌کرد، از شش روز قبل از آخر ماه در جشن‌ها مشارکت کرده بود. روز آخر ماه صبح زود بیدار شد، در آب معطر حمام گرفت و چهار صد هزار واحد پول را بین نیازمندان توزیع کرد، به طرز زیبایی خود را آرایش کرد، بهترین غذایی را که دوست داشت خورد، هشت پیمانی را که بر عهده او بود به جای آورد و سپس وارد اتاق استراحت دلپذیر خود شد، روی تختخواب پادشاهی خویش دراز کشید. در این میان خواب رویایی شیرین، او را به دور دست‌ها برد:

چهار فرشته نگهبان او را با تختخوابش بلند کردند و به دور دست‌ها روی کوه‌های هیمالیا (Himalaya) بردند. در آنجا آنها او را روی میز مانوسایلا (Manosila) که گستردگی آن تا ۱۸۰ مایل (۶۰ فرسنگ) می‌رسید زیر درخت عظیم‌الجثه‌ای که ۲۱ مایل (هفت فرسنگ) بلندی داشت قرار دادند و با احترام در یک سمت وی ایستادند. سپس همسران این فرشتگان او را در رودخانه آنوتاتا (Anotatta) شستند تا هر خصلت و مرام پست انسانی از وی زدوده شود. بعد از پوشاندن او با لباس‌های خدایی، چهره‌اش را با روغن‌های معطر چرب کرده و به بهترین وجهی او را با گل‌های آسمانی زینت دادند. در نزدیکی آنجا تپه‌ای نقره‌ای قرار داشت که روی تپه قصری طلایی ساخته شده بود. آنها تختخوابی ایزدی برای او در قصر گسترده و در حالی که سرش به سمت شرق قرار داشت او را روی تخت خواباندند. در آن وقت بودای آینده نیز در ظاهر یک فیل سفید خوش سیما روی تپه طلایی در نزدیکی قصر بسر می‌برد. او از تپه پایین آمد و از تپه نقره‌ای در حالی که شاخه‌ای از گل سوسنی

سفر دریایی قهرمان

ایترا و تزوس Aethra & Thesues یونان

در آن هنگام که هنوز پیته ئوس (Pittheus) در پیزا (Pisa) زندگی می‌کرد، پلروفون (Bellerophon) از وی تقاضای ازدواج با دخترش ائترا (Aethra) را نموده بود. اما قبل از اینکه این ازدواج صورت بگیرد، پلروفون به دلیل ارتکاب گناه و رسوایی ناشی از آن به نقطه‌ای دور دست تبعید گردید. دختر، اگر چه امید اندکی به بازگشت او داشت، اما همچنان به قراری که با وی بسته بود، پابرجا بود. بنابراین پیته ئوس از نگرانی اینکه دخترش مجبور به حفظ بکارت شده است، تحت تأثیر طلسمی قرار گرفت که از دور توسط مدیا (Medea) روی آنها اعمال شد. طلسم منجر به این شد که او اگئوس (Aegeus) را مست کرده و با دخترش ائترا همبستر شود. مجدداً

در همان شب پوسیدون (Poseidon) نیز با وی همبستر

شد. بعد از آن ائترا تحت تأثیر خوابی که در آن ائت

(Athene) به دیدار او آمد. اگئوس مست را

ترک نمود و در حالی که تمامی مشروبات

مست کننده را برای ریختن روی قبر

اسفاریوس (Sphaerus) (درشکه

چی پلوپ، Pelop) با خود حمل

می‌نمود جزیره اسفاریا

(Sphaeria) را که نزدیک

سواحل اصلی تروزن

(Trozen) قرار داشت، ترک

کرد. در آنجا پنهان از چشم

آتن، پوسیدون بر او غلبه یافت

و پس از آن ائترا نام جزیره را

از اسفاریا به هیرا (Hiera)

تغییر داد و در آن معبدی

از آپاتورین آتن

(Apaturian Athene)

بنا نهاد. براساس قانون

این معبد، هر دختر

تروزینانی باید بندی را که

روی کمر و رانهایش

می‌بست قبل از ازدواج به

رب النوع اهدا می‌نمود. اما

پوسیدون به هر بچه‌ای که در

طی چهار ماه بعد از این واقعه از

ائترا متولد شد، لقبی از اگئوس

بخشید.

زمانی که اگئوس بیدار شد و خود را در

بستر ائترا دید، از او خواست که اگر فرزند آنها پسر بود نباید در معرض دید همگان قرار گیرد و یا از آن سرزمین رانده شود، بلکه باید به طور پنهانی در تروزن از او مراقبت شود. او سپس با کشتی به آتن بازگشت، شمشیر و کفش‌هایش را در داخل صخره‌ای توخالی که قربانگاه زئوس قدرتمند (Altra of strong Zeus) نامیده می‌شد و در راه تروزن به هرمیوم (Hermium) قرار داشت پنهان کرد و در جشن همگانی اهالی آتن با آنها به شادی و پایکوبی پرداخت. زمانی که پسرش بزرگ می‌شد او می‌توانست این صخره را جا به جا کند و وسایلی را که پنهان کرده بود با پسر به آتن بفرستد. اما در طول این مدت ائترا نباید با کسی در این مورد صحبت می‌کرد، مبادا که برادرزاده‌های اگئوس (۵۰ فرزند پالاس،

Palas) برای تهدید زندگی او نقشه بکشند. شمشیر

یکی از اموال موروثی خانواده سکرپس

(cecrops) بود.

در مکانی که اکنون جنت لیوم

(Genethlium) نامیده می‌شود،

در راه بین شهر و پناهگاه تروزن،

ائترا پسری را به دنیا آورد. نقل

است که وی ابتدا او را به

مناسبت اینکه ابزارهایش از

قبل برای او ذخیره شده

بود تزئوس

(Theseus) نامید،

اما بعضی‌ها نیز معتقدند

که او این نام را در آتن

به دست آورد. او به

تروزن آورده شد و در

آنجا پیته ئوس

(Pittheus) که

مراقبت از جان وی را

به عهده داشت،

خردمندانه این موضوع

را که وی فرزند پوسیدون

است در بین مردم جا

انداخت و یک کونیداس

(Connidas) که هنوز هم

آتنی‌ها یک روز قبل از عید

تسیپان (Thesean)

گوسفندی را به خاطر وی قربانی

می‌کنند، تعلیم و تربیت وی را به عهده





شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چیمالمن و کوتزالکواتل CHIMALMAN & QUETZALCOATL

تولتک^۱ و آزتک

خدایی که به ظاهر تغییر شکل داده است، مادری که به تازگی از بهشت آمده و نیز احوال والدین قهرمان در زمان تولد وی از مشخصه‌های این داستان است. این حقیقت که حاملگی به وسیله‌ی عاملی معنوی و روحانی صورت گرفته است و نه عوامل دنیایی و زاینده شدن قهرمان از یک باکره به رویدادها ارزش و اعتبار می‌بخشد.

داستان مربوط به شهر تالتک (Toltec) سرزمین تولا (Tula) می‌باشد که شهر خورشید نیز نامیده می‌شد و منطقه‌ای در مکزیک باستان بود. در آن موقع مکزیک به کوتزالکواتل (Quetzalcoatl) معروف بود. سرکشیش بزرگ و سلطان عصر طلایی این سرزمین ملقب به «مار پرآلود» (serpent Feathered) و «یکی از دوقلوهای تحسین برانگیز» (Twin The Admirable) بود. وی فردی خوبرو و دارای ریشی سفید بود. او کسی بود که هنر کشت ذرت را به مردمان سرزمین قدیمی کلمبیای قاره آمریکا آموخت و واضح تقویم بود. مادر باکره وی چیمالمن (Chimalman)

(nadir) نگرست، هیچ یک از این ده جهت را لایق پذیرش خویش نیافت، بنابراین فریاد کشید: «این بهترین جهت است» و سریعاً هفت قدم به جلو برداشت، ماها - براهما چتر سفیدی بر بالای سر او گرفته بود و سویاما (Suyama) او را باد می‌زد و فرشتگان دیگر در حالی که نشانه‌های پادشاهی در دست داشتند در پشت سر وی حرکت کردند.

در هفتمین قدم او مکث کرد و با لحنی خاص فریاد پیروزی سرداد و گفت: «من سلطان تمامی دنیا هستم»

در طول مدت زمانی که از تولد بودای آینده ما در جنگل لومبینی می‌گذشت، آنجا همچنین پذیرای مادر راهولا (mother of Rahula) (The)، شاهزاده چانا (Channa) شاهزاده کالودایی (Kaludayi) و کانتاکا (Kanthaka) پادشاه اسب‌ها، درخت بوکبیر (Great Bo - tree) بوده و نیز چهار ظرف پر از جواهرات به آنان اهدا شده است.

سپس ساکنان دائمی دو شهر، بودای آینده را به کاپیلا و اتو انتقال دادند.

سپس ساکنان دائمی دو شهر، بودای آینده را به کاپیلاواتو انتقال دادند.

[هنری کلارک وارن، برداشت از مقدمه بر جاکاتا (Jakata)، بودائیسیم

در گذر زمان (صفحات ۱۸۷ تا ۱۸۳)]

«قهرمان» (The Hero) نوشته «لورد راگلان» (Lord Raglan) نیز از جمله این مراجع هستند. برهمن‌ها چنین گفتند: «عالیجناب، اصلاً جای نگرانی نیست، خود به خود نطفه‌ای در رحم ملکه شما بسته شده است، این نطفه منجر به فرزندی پسر خواهد شد که به زودی به دنیا می‌آید. اگر او به زندگی در کنار خانواده شما ادامه دهد پادشاهی جهان گستر خواهد شد ولی اگر زندگی خانوادگی را ترک نماید و تارک دنیا شود، بودایی خواهد شد که جهان را از شرارت و تباهی پاک خواهد کرد».

جان گرفتن سریع بودای آینده در رحم مادر به ناگهان دنیاها ده هزار گانه (Ten thousand worlds) را مرتعش کرده و لرزاند. بلافاصله سی و دو گونه بخت و اقبال ظاهر شدند. نوری خیره کننده سرتاسر دنیاها ده هزار گانه را فرا گرفت، کورها شفا یافتند و به آرزوی خود در دیدن این معجزه نائل شدند، کرها مجدداً شنوایی خود را به دست آوردند، لال‌ها زبان باز کردند، خمیدگی بدن‌های افراد پیر برطرف شد، چلاق‌ها قدرت راه رفتن یافتند، زندانیان از غل و زنجیر رهایی پیدا کردند، زبانه‌های آتش در جهنم خاموش گردید، گرسنگی و تشنگی اجداد مرده فروکش کرد، حیوانات وحشی قوی، وحشی گری خود را از دست دادند، تمامی مریض‌ها بهبودی یافتند، مرده‌ها جان یافته و سخن گفتند، اسب‌ها شیهه کشیدند و آواز فیل‌ها به آسمان برخاست، ولی برخلاف همیشه این صداهای گوشخراش به صداهایی دلنواز تبدیل شده بودند.

تمامی آلات موسیقی نواخته شدند، بدون آنکه کسی آنها را بنوازد، صدای دلنواز چرنگ چرنگ دستبندها و لوازم زینتی دیگر شنیده شد، در تمامی گوشه‌های بهشت آب و هوا بسیار دلپذیر گردید، باد ملایم و خنکی مفرح و دل‌انگیز وزیدن را آغاز کرد، باران در فصلی بارید که موسم آن نبود، آب‌ها روی زمین جمع شدند و جویبارهای کوچکی به راه افتاد. پرنده‌هایی که پرواز می‌کردند بر زمین نشستند، آب رودخانه‌ها به خوبی جریان پیدا کرد، آب اقیانوس‌های بزرگ شیرین شد، در هر جایی روی زمین گل‌های سوسن قشنگ در پنج رنگ مختلف سر برآوردند، تمامی گل‌ها چه آنهایی که روی زمین رویدند و چه آنهایی که از آب سر بر آوردند به طور خیره کننده‌ای پر رنگ و دلنواز شدند، تنه درختان، شاخه‌های آنان و روی زمین پوشیده از گل‌های رنگارنگ شد، همچنین بر روی صخره‌ها و سنگ‌ها انواع گل‌ها سر بر آوردند، به طور کلی پوشش‌های دلفریب گل در هر نقطه‌ای به چشم می‌خورد، موسیقی‌های مقدس از آسمان به گوش می‌رسید، تمامی دنیاها ده هزار گانه به صورت دسته گلی مجلل جلوه می‌کردند چنان بوی معطری سرتاسر فضا را پر کرده بود که گویی دسته گلی از انواع گل‌ها با عطرها گوناگون فراهم شده و در فضا می‌چرخد.

از زمان تشکیل نطفه بودای آینده در رحم مادر، چهار فرشته با شمشیرهایی در دست، محافظت از وی و مادرش را به عهده گرفتند. هیچ احساس شهوانی در ذهن مادر بودا شکل نگرفت و به این ترتیب او به اوج خوشبختی و مقبولیت رسید، هیچ‌گونه دردی را در بدن خود حس نکرد و در نهایت راحتی و خوشی بود. بودای آینده در رحم مادر نظیر بندی سفید که از درون تکه‌های جواهر عبور کند به نظر می‌رسید. رحمی که بودای آینده را در بر گرفته بود ارزشی به مانند معبدی مقدس پیدا کرد و بعد از وی هیچ نطفه دیگری لیاقت اینکه در آنجا جای گیرد را به دست نمی‌آورد، به همین دلیل زمانی که بودا هفت روزه شد، مادر وی از این دنیا رخت بر بسته، وارد بهشت توسیتا (Tusita) گردید.

در حال حاضر برای زن‌های دیگر، مدت دوره حاملگی کمتر و گاهی اوقات بیشتر از ده ماه قمری طول می‌کشد و همگی در حالت نشسته و یا خوابیده وضع حمل می‌کنند، اما هیچ یک از آنان مادر یک بودای آینده نیستند. او بودا را برای مدت ده ماه در رحم خود نگه داشت و آنگاه آن را در حالی که خود به حالت ایستاده قرار داشت زایید. این مشخصه‌ی مادر بودای آینده است.

بودای آینده در رحم ملکه ماهامایا چنان قرار داشت که گویی مقداری روغن در یک ظرف قرار دارد، بعد از ده ماه حاملگی و دوری از بستگان، دلش برای آنان تنگ شد، پیش پادشاه سوهدودانا (Suddhodana) چنین گفت: «عالیجناب من می‌خواهم اقوام و بستگان خود را در شهرشان دوداها (Devadaha) ملاقات نمایم». پادشاه در جواب گفت: «این کار را انجام بده» و به خاطر او تمامی مسیر وی از «کاپیلاواتو» تا «دوداها» را با گلدان‌های بزرگی که در آنها درختان موز کاشته شده بود و نیز پرچم‌ها و بیرق‌های ملی تزیین کرد و ملکه را بر روی تخت طلایی که توسط هزار نفر از درباریان حمل می‌شد با جلال و جبروت خاصی به «دوداها» فرستاد. در حد فاصل بین دو شهر، در منطقه‌ای که غیر مسکونی بود، گروهی از درختچه‌های مخصوص که «لومبینی» (Lumbini) نامیده می‌شدند، به چشم می‌خوردند. آن موقع زمان گل دادن این درختان بود همین طوری که از زمین تا بالاترین نقطه آنها پوشیده از گل شده بود. در میان گل‌ها دسته‌ای از زنبورها در پنج رنگ مختلف آواز می‌خواندند و گروه‌هایی از انواع پرندگان ضمن پرواز نغمه‌های دل‌انگیزی سر می‌دادند. سراسر جنگل «لومبینی» به مانند جنگل «چیتالانا» (Chittalata) در بهشت ایندرا (Indra) به نظر می‌رسید و سراپرده‌های تزیین شده حشمت و جلالی را که بعضی پادشاهان، مجالس پرشکوه میهمانی در آن برپا می‌کردند تداعی می‌نمود.

وقتی که ملکه این درختان را مشاهده کرد، تمایل پیدا کرد در میان آنها به بازی و تفریح بپردازد و درباریان به همین علت او را در آنجا پیاده کردند. در میان درختان جنگل، وی آرزو کرد که کاش یکی از شاخه‌های درختان را در اختیار داشت. فوراً شاخه درخت عظیم الجثه‌ای که به مانند یک نی خوش تنه جلوه می‌کرد، خم شده و خود را به دست‌های ملکه رساند، او دست‌هایش را دراز کرد و شاخه را ربود، بلافاصله بعد از این کار دردی وجودش را فرا گرفت. مردم یک درباری را مأمور مواظبت از او کردند و خود دور شدند. به این ترتیب تولد فرزند وی زمانی رخ داد که او ایستاده بود و شاخه‌ای از درخت را در دست داشت.

در این لحظات سریعاً چهار فرشته ماها - براهمای مهربان سیدی طلایی با خود آورده و بودای آینده را در آن قرار دادند و بستر را برای او و مادرش فراهم کردند و گفتند: «ملکه عزیز، خوشحال باشید که پسری سالم و نیرومند از شما متولد شده است.»

در حال حاضر موجوداتی که از رحم مادری خارج می‌شوند، آلوده به مایعاتی اضافی و نامطبوع هستند در حالی که بودای آینده کاملاً پاک به دنیا آمد. او از رحم مادرش آنچنان به آرامی و نرمی متولد شد که گویی واعظی از منبر خطابه خود بالا می‌رود و یا مردی از پله‌های ساختمانی به پایین می‌آید، دو دست و دو پایش بیرون آمدند در حالی که مایع کثیف و نامطبوعی به آنها نچسبیده بود، کاملاً پاک و منزه، نظیر جواهری که بعد از برداشتن دستمالی که رویش کشیده شده است آشکار می‌شود. با وجود این، برای ارج نهادن به مقام بودای آینده و مادر او جریان آبی از دو نقطه آسمان بودا و مادرش را شستشو داد.

سپس فرشتگان براهما او را از سبب طلایی برداشتند و روی قالیچه‌ای سیاه رنگ و نرم که از پوست گران‌قیمت حیوانی جنگلی فراهم شده بود قرار داده و تقدیم چهار فرشته نگهبان کردند. فرشتگان نگهبان نیز او را به مردانی زمینی سپردند که آنها نیز پارچه‌های نظیف دور وی پیچیده و از سمت مشرق به زمین آوردند. خدایان بسیاری به همراه بندگان خود به پیشواز او آمدند و انواع عطرها و دسته گل‌های قشنگ را به وی تقدیم کردند در حالی که همگی یکصدا می‌گفتند: «بودای عظیم الشان این هدایا را که به هیچ وجه لایق شأن و منزلت شما نیست بر ما منت گذارید و از ما بپذیرید.»

در همین حین، او به چهار جهت اصلی و چهار جهت بین آنها در آسمان نگاه کرد و همچنین به سمت الرأس (Zenith) و جهت مخالف آن

کوتنی و کارنا KUNTI & KARNA

کارنا به طرز شگفت‌انگیزی از یک باکره باردار شده متولد می‌شود. او در یک رودخانه پنهان و سرانجام به وسیله فردی عادی به فرزند خواندگی پذیرفته می‌شود.

سورا (Sura) فرمانروای یادوس (Yadus) پسری به نام واسودوا (Vasudeva) و دختری به نام پرتا (Prtha) داشت که زیبایی وی در سرتاسر زمین بی نظیر بود. براساس پیمانی قدیمی سورا دخترش را به دوست نزدیک و پسر عمویش کوتنیب هوجا (Kuntibhoja) که فرزندی نداشت، به عنوان فرزند خواندگی بخشید. به این ترتیب لقب کوتنی (Kunti) نیز به پرتا داده شد. در خانه پدر خوانده‌اش وظایف کوتنی پرستش کردن خدایان خانوادگی و نیز پذیرایی از میهمانان بود.

یک روز او حکیم دور واسا (Dur vasa) که حکیمی مغرور و با ظاهری ترسناک بود و به آسانی از موضوعی کوچک خشمگین می‌شد اما بر اسرار و رموز احاطه داشت ملاقات کرد. حکیم او را مضطرب و دلواپس یافت. او در پیش بینی خود توانست ببیند که کوتنی توانایی باردار شدن پسر را ندارد. بنابراین به وی دعایی آموخت و به او گفت: «به‌وسیله نوری که از این دعای آسمانی پرتو افشان می‌شود، هرکسی آن را بر زبان آورد نسلی از او باقی خواهد ماند».

بعد از این ماجرا کوتنی معصوم باخواندن دعا از خداوند خورشید طلب استمداد و کمک نمود. درخشش روحانی خورشید که هرچیزی را در دنیا می‌بیند، بلافاصله بر وی پرتو افکند و کوتنی زیبا را در برگرفت. نور جهانی خورشید به وی بچه‌ای عطا کرد. قهرمان متولد شد که دارای اجدادی اعلی و روحانی بود و در تمامی دنیا به نام کارنا (Karna) به معنای پیش‌قراول دلاوران خوانده شد. او در حالی که گوشواره‌ای برگوش آویزان و لباسی نظامی برتن داشت به دنیا آمد. بعد از آن، خورشید دوشیزگی کوتنی را به او باز گرداند و خود به بهشت بازگشت.

کوتنی بالاچار خطایش را از دوستان و نزدیکانش پنهان کرد و به همین دلیل پسر زیباییش را به رودخانه سپرد و از آنجا او به‌وسیله قایقی از منطقه دور شد. صاحب قایق و همسرش کودک را به خانه آورده و به او نام واسوسنا (Vasusena) دادند بدلیل او با به همراه داشتن گوشواره و با ثروت آنچنان که تولد یافته بود به آنان بخشیده شده بود. واسوسنا با گذشت زمان رشد پیدا کرد و بسیار قدرتمند شد و در استفاده از تمامی سلاح‌های جنگی استاد گردید. او عادت داشت خورشید را از صبح تا بعد از ظهر زمانی که خورشید بر پشت وی بتابد عبادت نماید. هنگام عبادت واسوسنای شجاع، راستگو و دارای روحی عظیم، تنها توجه به پرستش داشت و هرچیزی را که برهنه‌ها (Brahmanas) از او درخواست می‌کردند، به آنها می‌بخشید.

یک بار ایندرا (Indra)، حافظ تمامی موجودات زنده، برای گرفتن صدقه در ظاهر یک برهنه به پیش او آمد و لباس رزم و گوشواره از وی تقاضا کرد. این درخواست ایندرا حیرت‌انگیز بود ولی او با بخشندگی لباس را از تن خویش جدا کرد و گوشواره را درآورد و در حالی که خون از آنها می‌چکید به او تقدیم کرد، ایندرا در حالی که از بخشندگی و کرامت فوق‌العاده وی شگفت زده شده بود به او سلامی به به نام ساکتی (Sakti) اهدا کرد و به وی گفت: «چه دشمن آسمانی باشد و چه زمینی، اگر این سلاح را به سمتش پرتاب کنی، قطعاً وی را خواهی کشت». پسر سورا، کسی که تا آن زمان واسوسنا نامیده می‌شد بعد از چنین بخشندگی غیر قابل وصف و جبران کارنا (Karna) یا بُرنده (The cuther) نامیده شد.

پی‌نوشت:

۱ - یکی از قبایلی که در قدیم در مرکز و جنوب مکزیک زندگی می‌کردند.

رخ می‌دهد. چندی بعد روزی یک گله از گاوهای نر، با نقشه پادشاه در گذرگاهی باریک از روی زورواستر رد می‌شوند، اما بزرگترین حیوان گله، بچه را چنان بین پاهایش حفظ می‌کند که او از هر گزندی مصون می‌ماند و چهارمین معجزه رخ می‌دهد.

پنجمین معجزه نیز دقیقاً تکرار چهارمی است، کاری را که گاوهای نر از انجام آن امتناع می‌کنند برعهده اسب‌های وحشی گذارده می‌شود، اما بازهم یکی از اسب‌های بچه را از شر سُم‌های اسب‌های دیگر محافظت می‌نماید. همچنین «دورانسا رون» گرگ‌های جوان درنده‌ای داشت که زورواستر را در قفس آنان رها کرد اما یکی از خدایان، آرواره‌های گرگ‌های خشمگین را چنان بست که آنها نتوانستند هیچ صدمه‌ای به بچه وارد کنند. در همین حین دو گاو مقدس خود را به بچه رساندند و پستان‌هایشان را در دهان بچه گذاردند و به این ترتیب ششمین معجزه دوران زندگی زورواستر رخ داد، شش معجزه‌ای که زندگی زورواستر را از نابودی حفظ کردند.

(اوتورانکه، افسانه تولید قهرمان، صفحات ۵۵ و ۵۶)

زیگفرید SIEGFRIED

آلمانی و شمالی

برای محافظت بچه از نیروهای شیطانی، مادرش او را در صندوقچه پنهان کرده و به رودخانه می‌سپارد، سپس بچه توسط افراد دیگر یا حیوانات از آب گرفته شده و به عنوان فرزند خوانده در کنار آنها پرورش می‌یابد.

زیگموند (Sigmund) شاه تارلونگلاند (Tarlungaland) دختر نیدیونگ (Nidung) پادشاه سرزمین هیسپانیا (HisPania)، سیسیب (Sisibe) را که همسر اوست طرد می‌کند. کنت هارتوین (Count Hartvin) به شاه می‌گوید که او (همسر شاه) با خدمتکار خانگی خود روابط حرام داشته است. مشاوران پادشاه به وی پیشنهاد می‌کنند که به جای کشتن ملکه معصوم وی را ناقص کند و هارتوین مأمور می‌شود که زبان او را در جنگل قطع کرده و به نزد شاه آورد. یکی از همکاران هارتوین کنت هرمن (Count Hermain) او را از انجام این عمل بی‌رحمانه منع می‌کند و سعی می‌کند که او را متقاعد کند که زبان یک سگ را در آورده و به نزد شاه ببرد، در حالی که دو مرد سخت مشغول بحث و جدل در این مورد هستند خداوند به سیسیب پسری قشنگ عطا می‌کند. او ظرفی شیشه‌ای تهیه کرده و پس از اینکه پسر را در پارچه‌ای می‌پیچد او را در ظرف گذاشته و به دقت ظرف را می‌بندد و بچه را در کنار خویش می‌گذارد. اما کنت هارتوین در گیرودار جنگ و گریز با هرمن ناگهان به ظرف شیشه‌ای برخورد می‌کند و ظرف به داخل رودخانه می‌افتد. ملکه با دیدن این ماجرا از حال می‌رود و بلافاصله می‌میرد. هرمن به پیش پادشاه می‌رود و ماجرا را به طور کامل توضیح می‌دهد و به همین خاطر از شهر تبعید می‌شود. ظرف شیشه‌ای از رودخانه وارد عمق دریا می‌شود اما کمی بعد موسم جذر و مد دریا فرا می‌رسد، ظرف روی آب شناور شده و روی صخره‌ای ساحلی باقی می‌ماند و آب از صخره پایین‌تر می‌رود به طوری که جایگاه ظرف کاملاً خشک می‌شود. بچه در داخل ظرف تا حدی رشد می‌کند تا اینکه ظرف می‌شکند و بچه در داخل آن شروع به گریه می‌کند. گوزنی ماده صدای گریه و زاری بچه را می‌شنود، او را با پوزه‌اش گرفته و به محل زندگی خود می‌برد و او را نیز نظیر بچه‌های خود نگهداری و سرپرستی می‌کند. بعد از اینکه بچه دوازده ماه پیش گوزن می‌ماند آنچنان رشد می‌کند و قدرت می‌یابد که گویی پسر بچه‌ای چهار ساله است. در یکی از روزها او به داخل جنگل می‌رود جایی که اسمیت میمیر (Smith Mimir) فردی هوشمند و ماهر زندگی می‌کند که مدت ۹ سال است از ازدواج او می‌گذرد ولی بچه‌ای ندارد. او پسر را در حالی که گوزن به همراه اوست می‌بیند، او را به خانه‌اش می‌برد، به عنوان فرزند خود قبول و بزرگ می‌کند و نام او را نیز زیگفرید می‌گذارد.

(اوتورانکه، افسانه تولد قهرمان، صفحات ۵۶ و ۵۷)



زورواستر با یکدیگر در حال جنگیدن هستند و یکی از ارواح پلید رحم مادرش را پاره می‌کند و جنین را بر می‌دارد، اما نوری خدایی با این موجود عجیب الخلقه با شاخ‌هایی نورانی می‌جنگد و مجدداً جنین را در جای خود گذاشته و رحم را می‌بندد، از نفس گرم او، دوغدا مجدداً حامله می‌شود. به محض بیدار شدن، او با شتاب و وحشت پیش فردی آگاه می‌رود و تعبیر خواب خود را از او می‌خواهد. اما او در همان زمان نمی‌تواند خواب شگفت‌انگیز او را تعبیر کند و بعد از گذشت سه روز او موفق به این کار می‌شود. او می‌گوید تقدیر چنان است که بچه‌ای که او در رحم دارد مردی بسیار مهم و بزرگ شود. کوه نور و ابر سیاه (خیر و شر) بیانگر این هستند که او و پسرش مجبور به پس دادن امتحان در مقابل ظالمان و دشمنان خواهند شد، اما سرانجام بر همه مشکلات و سختی‌ها فائق می‌آیند. دوغدا فوراً به خانه بر می‌گردد و ماجرا را برای شوهرش پورشاسب (Pourushacpa) توضیح می‌دهد. در لحظه تولد فرزندش لبخند می‌زند و به این ترتیب اولین معجزه رخ می‌دهد. جادوگران به شاهزاده دورانسارون (Duransarun) خبر می‌دهند که تولد چنین بچه‌ای پیام آور بدبختی و مصیبت برای وی خواهد بود و او نیز بنابراین بدون فوت وقت به منزل پورشاسب برای کشتن بچه هجوم می‌آورد، اما در این وقت دست‌هایش از کار افتاده و فلج می‌شود و او مجبور به ترک محل می‌گردد و به این ترتیب دومین معجزه نیز رخ می‌دهد. زمان کوتاهی بعد از این ماجرا، دیوان تبه‌کار او را از مادرش می‌دزدند و در بیابان رها می‌کنند تا بمیرد اما دوغدا او را در حالی می‌یابد که صحیح و سالم به خوابی آرام فرو رفته است و معجزه سوم

آن طوری که تاریخ می‌گوید یکی از سه خواهر خدایی بوده است که پدر همه چیز است، این خدا روزی به صورت و هیأت «صبحدم» (Citlallatonac) ظاهر شد. دو خواهر دیگر در اثر وحشت و ترس ناگهانی تسلیم شدند اما خدا در بالای سر چیمالمن نفس کشید و او باردار شد. چیمالمن مرد اما فرزند او به دنیا آمد، او اکنون در بهشت است، جایی که او را دارای لقب محترم، معظم سنگ گرانبهای قربانی (The precious stone of sacrifice) یا چالچی هوتزلی (Chalchihuitzli) خوانده می‌شود. فرزند او کوتزالکواتل هم به نام پسر ارباب بهشت‌های بزرگ و هم پسر صاحب طبقات هفتگانه خوانده می‌شود، کسی که به او توانایی سخن گفتن بخشیده شده است و بر همه دانش‌ها و معقولات احاطه دارد. [جوزف کمپبل، نقاب‌های خدا: اسطوره‌شناسی ابتدایی، صفحات ۴۵۸-۴۵۷]

دوغدا و زورواستر (زاراثنسترا) (ZARATHUSHTRA) DUGHDA & ZOROASTER پارسی

قهرمان حتی قبل از تولدش به‌وسیله نیروهای شیطانی تهدید می‌شود. تنها معجزه او را از نابودی نجات می‌دهد.
مادر زورواستر (Zoroaster) [زرتشت] یعنی دوغدا (Dughda) [دوغدو] در ششمین ماه حاملگی خواب می‌بیند که ارواح خیر و شر بر سر جنین